

سفرنامه دنیای ارواح

نویسنده: هوشنگ معین زاده

چاپ اول فروردین ماه ۱۳۹۱

ناشر: انتشارات آذرخش

نقد و معرفی از: رضا اغنمی

اردیبهشت ۱۱، ۱۳۹۱



هوشنگ معین زاده این بار به عزم دیدار از دنیای ارواح، بار سفر می بندد و یک تنه عازم آن دیار تیره و تاریک می شود. قصد نهائی او از این تلاش‌های فرهنگی - اجتماعی در کنار دریدن پرده‌های اوهام، بیش‌تر، برای بیداری میلیون‌ها انسان مطیع و معتاد بندگی ست. انبوه انسان‌های ساده دل که در غل و زنجیر باورهای موعود ادیان بدوی به بندند و گرفتار وعده‌های دنیای پس از مرگ. و شگفت این که در رهگذر دگرگونی‌ها و تحولات تاریخی جهان، هراندازه که پیروان یهود و مسیح، به پیشگامی علم و دانش و تمدن جدید نائل آمدند و با حفظ پایه‌های دینی، چراغ پر فروغ دانش را نیز در جهان گستراندند، در این میان اما تنها اسلام و مسلمانان بودند و هستند که همان گونه ماندند و مانده‌اند با همان شیوه‌های ازلی، بارکش انبانی از اوهام، غرق در بی اندیشگی. چشم به راه پستوهای فرهنگ پوسیده بدوی تا معجزه‌ای رخ دهد. آن هم به دست متولیان آزمند و سوداگر، که به نیابت از خدا رستگاری امت را برعهده گرفته‌اند.

در این بازار گسترده طاعت و بندگی ست که استبداد دینی در جوامعی مانند ایران معنی پیدا می‌کند. و اگر امروزه می‌بینید که نمایندگان خدا غرق در فساد و فحشاء و دستبردهای شبانه از بانک‌ها با چپاول بیت المال، بدآموزی‌های کم سابقه را رواج می‌دهند، هشیار باید بود که هنوز سر شب عشق است و مقدمه‌ای برای محکم کاری. چرا که در پی چند قرن تلاش، تازه به سلطنت رسیده‌اند و زمینه برای چیرگی تمام عیار دوران برده داریست و ویرانی فرهنگ ملی که نمایش آن در چشم انداز است. در چنین بحران و ویرانگرست که عده‌ای از آگاهان معترض با احساس مسئولیت به شکافتن دردها می‌پردازند. با سلاح قلم در بیداری جامعه می‌کوشند. هوشنگ معین زاده یکی از این رهروان است. همو با آفریدن آثاری مستقل، با طرح مسائل بنیادی و از همه مهم‌تر، عارضه‌های جهل مسلط را پیگیر می‌شود.

اهداف اصلی سوداگران بهشت و جهنم را با مخاطبین در میان می‌گذارد. نویسنده از همان مقدمه هشدار تکان دهنده‌ای می‌دهد و جامعه را برای درک درست و دقیق مفهوم سخنانش فرا می‌خواند. با طرح این پرسش که: «مگر نه آن که می‌گویند در روز خلقت، خدا از روح خود به جسم "آدم" دمید و او جان گرفت؟ یعنی اگر خدا نبود و دست به ساختن آدم نمی‌زد و از روح خود در او نمی‌دمید، انسان در عرصه هستی حضور پیدا نمی‌کرد...». شاه کلید بحث روشن می‌شود. تاریکی - های جهان ارواح شکافته می‌شود. با معرفی متولیان بهره‌کش انگل، پیام‌های نویسنده معنی پیدا می‌کند و افق‌های تازه‌ای از دل سیاهی‌های یأس و پریشانی جرقه می‌زند.

در تدارک سفر به هر دری می‌زند برای گزینش راه بری یا همسفری. درباره خدا و شیطان و فرشتگان و عقل و انبیاء مدت‌ها فکر می‌کند و حُسن و قبح هر یک را در ذهن خود سبک و سنگین می‌کند و بالاخره تصمیم می‌گیرد با خدا، آن هم به علت داشتن روح نزدیک شود با این باور که «منشاء حیات بودن خدا را» قبول ندارد. دلیل ردش را هم خیلی بی‌پروا می‌گوید: «این که گفته شود که خود خدا منشاء حیات بوده، درست نیست. چون می‌دانیم که حیات به معنی زنده بودن و به گفته تورات به روح مربوط است. این را هم می‌دانیم که موجود زنده تا زمانی که صاحب روح است، زنده است، لاجرم از این قاعده مستثنی نیست و خود او هم صاحب روح است...» پس از توضیحات علمی و خیلی ضروری درباره روح که «آن را جوهر مجرد و غیر مادی قلمداد می‌کنند و حیات از درون ماده به وجود آمده است...» تیشه به ریشه می‌زند و خدا را زمینی می‌کند. «اگر روح مبداء و منشاء حیات است، پس باید این اصل را هم بپذیریم که روح پیش از خدا وجود داشته و باعث و بانی حیات خدا نیز روح می‌باشد.»

دلایل نویسنده در اثبات مدعاهایش با عقل و منطق همخوان است. این که روح، پیش از خدا نیز در هستی وجود داشته عقلانی است. داستان «این که خود روح از کجا آمده آفریننده آن چه چیزی یا چه کسی بوده داستانش مانند خداست» نه کسی می‌داند و نه کسی تا به امروز مبداء پیدایش آنها را گفته‌اند. و تنها چیزی که با عقل و ذات منطق هستی و تکامل آفرینش همخوانی دارد این است که هر دو مقوله آفریده ذهن انسانند. روایت‌های ادیان ابراهیمی هم در این مورد متفق القول هستند که خلقت جهان هستی در شش روز به کمال رسید، اگر این قول راویان درست بوده باشد، مسئله تقدم روح بر خدا مطرح می‌شود. «خدا فقط ناقل حیات یا روح به انسان بوده نه خالق حیات. چرا که این روح است که جوهر واقعی حیات محسوب می‌شود، نه خدا.» این روایت تورات درباره داستان آفرینش جهان در شش روز نیز، از آن حکایت‌هاست که زدودنش از ذهن مومنان نا ممکن است. اما در رابطه با تکامل و آفرینش انسان، ذکر مطلبی که اخیراً در کتابی خواندم بی‌فایده نیست.*

راوی، خسته دل و نا امید، برای پیدا کردن راهبری دلسوز روزهای سختی را با خود آزاری می‌گذراند در بحران یأس و درماندگی و در افتادن و رفتن به جنگی تیره و نافرجام خود را شماتت می‌کند. «غمین و اندوهگین، درمانده و ناتوان مانده بودم که چه کنم؟... از شدت ضعف به پهلو روی تشک افتادم.»

ظهوری شگفت انگیز

نویسنده، به خواب می‌رود. در عالم بیهوشی احساس می‌کند چیزی از سرتاسر پوست تنش بیرون می‌ریزد. «ذرات سفید در نقطه‌ای بالاتر از بدن من به هم پیچیدند و پس از لحظاتی، شاهد شبحی شدم که هر لحظه شکل و شمایل خاصی به خود می‌گرفت.» با همه رفتارهای متواضعانه دو سویه، روح، دلخوری

خود را از این کار صاحب تن پنهان نمی‌کند. گفتگوها نشان می‌دهد که روح حق ورود بدون او به دنیای ارواح را ندارد و پافشاری اش بی‌جاست. روح می‌گوید: «این سفر خاص کسانی است که عمرشان به پایان رسیده، عمر تو هنوز به اتمام نرسیده است و نمی‌توانی به وادی ارواح و سرزمین مردگان بروی... پیش از تو نیز هیچ موجود زنده‌ای به این وادی نرفته است.»

سرانجام چانه زنی‌ها به آن جا می‌کشد که روح، مرغ خیال را بهترین راهبر و راهنمای این سفر پر مخاطره به صاحب تن پیشنهاد می‌کند و راوی هم می‌پذیرد. «توصیه می‌کنم برنامه سفر را به دنیای وهمی ارواح مردگان، پی‌بگیر، به بال مرغ خیال خود بنشین و پرنده اندیشه ات را همسفر خود کن و برو! برو به جایی که پیش از تو هیچ کس هوس و آرزوی دیدار آن را نکرده است.» و روح ناپدید می‌شود. و راوی در خواب سنگین فرو می‌گلتد.

آغاز سفر

در خیال، از آسمان‌های هفتگانه می‌گذرد و می‌رسد به جایی که با دیدن تابلوی «ورود فقط برای ارواح مُردگان آزاد است» و مشاهده دو فرشته غول‌پیکر با گرزهای آتشین، با تردید و کمی دلهره به وادی ارواح وارد می‌شود. آن جا هم تابلوی «خروج ارواح مُردگان ممنوع است» را که در منظر دیدش نصب شده می‌بیند. در این ورود و خروج، از فرشته‌های غول‌پیکر مأمور عکس‌العملی مشاهده نمی‌شود. ورود و گردش جهان خوفناک ارواح به راحتی صورت می‌گیرد. «این سرزمین با این که آن چنان وسیع و گسترده بود که آغاز و پایانش معلوم نبود. ارواح انباشته در فضای آن از سر و کول هم بالا می‌رفتند. در هر گوشه و کنار آن هزاران هزار روح مانند کرم روی هم انباشته بودند... تعداد زیادی از آن هم آن قدر در هم و برهم پیچیده بودند که در مجموع به صورت تپه ماهور در آمده بودند.»

نویسنده به ارواح سرگردان که در گوشه و کنار پرسه می‌زدند نزدیک می‌شود. سر صحبت را با آنها باز می‌کند. از درد دل‌ها آگاه می‌شود. به شکایت‌ها، از بی‌حاصلی و سرگردانی و آواره‌گی-های نافرجام گوش می‌دهد. ارواح معتقدند که سبب ایجاد جهان مُرده‌ها و بند کشیدن ارواح، روایت پیامبران است. کاری عبث و خیالی، جهت اعتبار دادن به صحتِ قداست پیغمبران و باور کردن مردم به حضور آنها در وابستگی به الوهیت پروردگار جهان. روایت‌گر، که متون تورات و اسفار خمسه را می‌شناسد و از آن رهگذر است که با حدیثِ یهوه و روح و بقای روح و اثراتِ گسترده و شگفت‌انگیز تاریخی یهود آشنا شده است، در پرسش‌هایی که با ارواح دارد می‌گویند: «زنده نگهداشتن ارواح از خیالات و تصورات پیامبران نشأت گرفته است. آنها برای این که وقوع معاد روز قیامت را به مردم بقبولانند، چاره‌ای نداشتند جز این که ارواح انسان‌ها را پس از مرگ زنده نگهدارند. خدا هم که در دسترس هیچ کس جز پیغمبران نبود که درستی یا نادرستی این گفته‌ها را تکذیب یا تصدیق کند.» راوی پخته و پرتجربه که نشان می‌دهد آدم محتاطی ست و دست به عصا راه رفتن از سلوک دیرینه او، سخنان بودار کفرآمیز را از حلقوم ارواح بیرون می‌کشد تا متهم اصلی در جرگه ارواح و از اقلیم درگذشتگان باشد. همچنین مصون از آفت‌های سبعانه بیضه داران شریعت، از شورش و عصیان در دنیای ارواح شونند! این سفر، با این جمله کوتاه به پایان می‌رسد: «خیس و آب کشیده از خواب بیدار شدم.»

فصل دوم کتاب بحث‌ها درباره مرگ و داستان روح و انسان و جاودانگی روح و ارواح خبیث و ... دنیای سیاه و خاموش و نفس‌گیر، که تنها در خاطره است که به خواننده فرصتی می‌دهد برای اندک استراحت و نفس تازه کردن و دیگری، آن جا که یادی از خیام می‌کند. خیام نیشابوری، رند همیشه بیدار

و آگاه کم نظیر سراسر تاریخ. همان که دستگاه آفرینش و آفریننده را به سخره می‌گیرد: این کوزه گر دهر چنین جام لطیف / می سازد و باز بر زمین می‌زندش.

در همین فصل دوم، نویسنده در کنار تیرگی‌های توصیفی، تصویر دنیای سیاه وحشت و سکوت را مقابل چشمان وحشت زده مخاطبین می‌گشاید، اما از این نکته نیز غافل نیست که قبلاً بر پیشانی کتاب، محتوای روایت‌هایش را به خواننده تفهیم کرده و پیداست که در دنیای ارواح گردش در باغ‌های ارم و گوش دادن به آواز خوانی پرندگان و ترانه آبشار عسل خبری نیست و نقل و نبات هم نصیب هیچ مسافر و خواننده نمی‌شود، جز تماشایی خیالی از یک نمایش خیالی ارواح سرگردان در بیم و هراس تیرگی‌های مطلق ابدیت در فضای نکبت بار جهنمی. با سخن آخر کتاب بسته می‌شود.

آن چه در باره این دفتر باید گفت این است که نویسنده، این بار هم در اثبات نظریه خود، باورمندان به اوهام و منادیان جهل را زیر تازیانه نقد کشیده و با دریدن پرده‌های خیال، با برجسته کردن رسالت انسانی زیندگان امروزی و، با حفظ حرمت موارث پیغمبران در گذشته، گذشته‌های تاریخی را به تاریخ وا می‌گذارد. تأکید دارد که واقعیت هستی و تمدن موجود جهان را مقابل چشمان ساده دلان و شیفتگان رجعت بگشاید. همو بر این باور درست ایمان دارد که با انتقاد سالم از کردار و رفتار سوداگران دینی، و آشنا کردن مردم با معارف جدید انبوه ناآگاهان و مریدان را می‌توان از چنگال جهل مسلط نجات داد. این که نویسنده، این راه ناهموار و سنگلاخ را با گام‌های استوار پیموده و می‌پیماید، باید ارج نهاد و همدلانه به یاری‌اش شتافت. تردیدی نیست که ارزش‌های کهنه و گذشته، امروزه در زندگی بشر نه موثر است و نه کاربردی دارد. اساساً در جهان متحول کنونی که لحظه به لحظه علوم و دانش و هرگونه فن‌آوری‌ها زیر و رو می‌شود، و نظریه‌ها و تکنیک‌های دیروزی باطل و از مصرف روزانه روانه زباله دان می‌شود، هیچ عقل و منطق سالم نمی‌تواند به زیندگان امروزی توصیه کند که به احکام دوران شترسواری پانزده قرن گذشته، حتماً و باید وفادار بماند! نباید فراموش کرد که شکوفائی علم و دانش نوین پرده‌های اوهام را دریده بشریت را با معارف تازه آشنا کرده است. در رهگذر این تلاش‌ها انسان نیز با جوهر فردیت، مقام خود را شناخته و جایگاه اصلی خود را پیدا کرده است. دانش امروزه بشر در تأیید رفتارهای نوین اثرات درخشان و شایستگی فردی انسان را توضیح می‌دهد. در چنین دگرگونی‌ها و تحولات جهانی، این سخن تورات که «جهان در شش روز آفریده شده آن هم در پنج و شش هزار سال پیش» به گوش کسی نمی‌رود و نزد امروزی‌ها پیشیزی ارزش ندارد. گسستن عوام از این گونه وابستگی‌های ریشه دار مشغله ذهنی نویسنده ایست که با پشتکار عجیبی می‌خواهد سایه سنگین و ننگین این غول جهل هزاران ساله را از اندیشه‌ها بیرون بکشد.

* این جا باید اشاره کنم به اثری از ابراهیم هرندی که به تازگی‌ها از طرف انتشارات H&S در لندن منتشر شده، و از طریق آمازون به فروش می‌رسد به نام «برآیش هستی». برایش به معنی تکامل است. در این کتاب آمده است: «داروین را به ریختن آبروی انسان متهم می‌کردن... و داروینسم به، «تئوری میمون» شهرت یافته بود. روزی در گردهم آئی زیست شناسان در دانشگاه اکسفورد، پس از سخنرانی‌ها کسلی، که یکی از زیست شناسان نامدار آن روزگار بود، اسقف اکسفورد از او پرسید که، خب بفرمائید که خانواده پدری شما از نسل میمون‌ها هستند یا خانواده مادری‌تان؟ ها کسلی پاسخ داد که؛ من ترجیح می‌دهم که نیایم میمون باشد تا ابلهی که هوشمندی را برای نیشخند زدن به دیگران می‌خواهد و موقعیت اجتماعی خود را برای پرده پوشی حقیقت‌های علمی به کار می‌گیرد.» ص ۱۶ همان.